

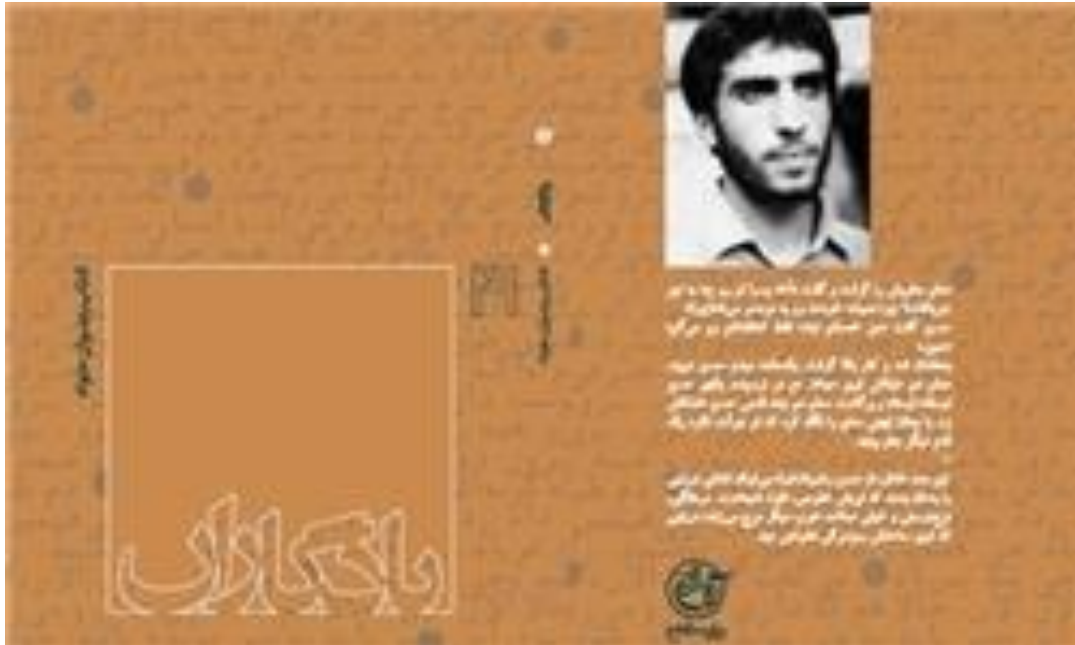
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

درباره شهید حسن رضوان خواه تاکنون ۴ جلد کتاب به چاپ رسیده است:

- (۱- نیمه پنهان ماه ۱۵) (رضوان خواه به روایت همسر شهید) -
انتشارات روایت فتح



۲- یادگاران ۲۱ (کتاب رضوان خواه) - انتشارات روایت فتح



۳- گل های سفید (یادنامه ۲۴ شهید و تاریخچه انقلاب و جنگ روستای گل سفید) - نشر امینان

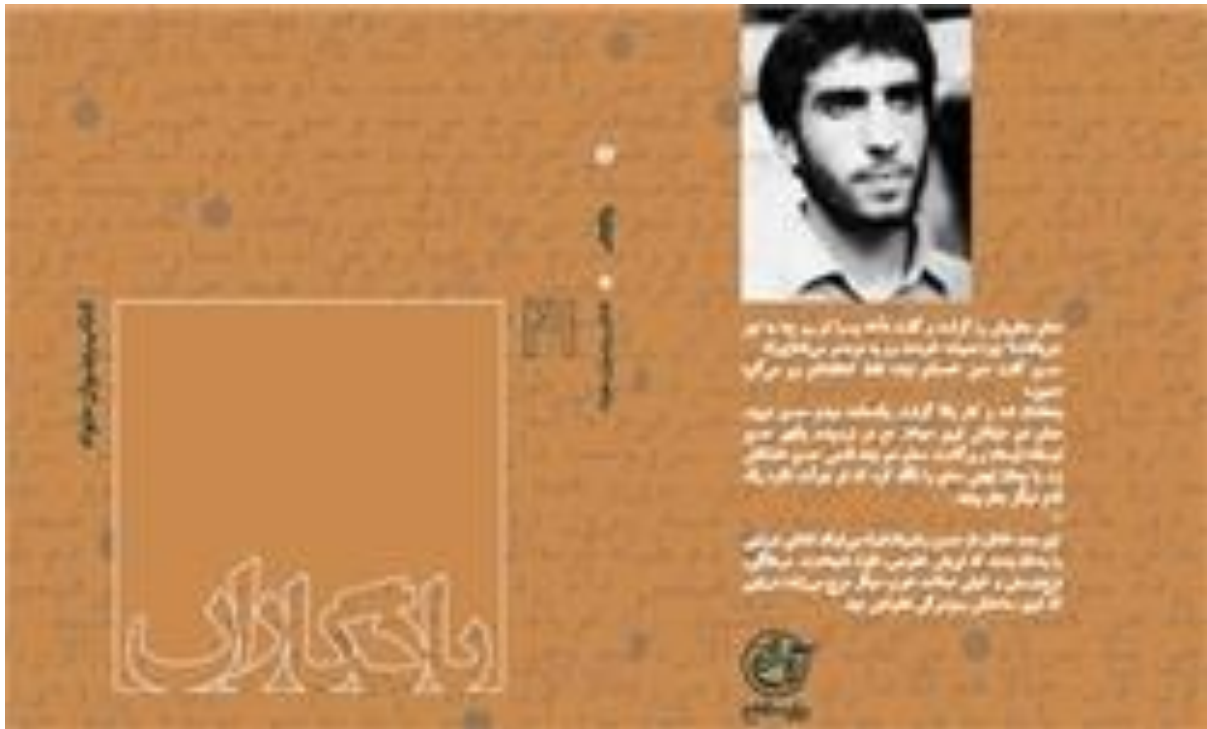


۴-فرمانده ۲۰ ساله (جلد اول مجموعه فرماندهان کمیل) - انتشارات
گوهر ماندگار



برکتی که خداوند به عمر بعضی ها می دهد

برش هایی از کتاب یادگاران ۲۱



«بعضی ها زود بزرگ می شوند. به عمر متوسطی که خدا توی این دنیا بهشان می دهد پایبند نیستند و می خواهند هر چه زودتر به همه چیز برسند. مثلاً پانزده سالگی می روند جبهه. هفده ساله می شوند و ازدواج می کنند. توی بیست سالگی شان دو تا بچه دارند و هنوز به بیست و یک سالگی نرسیده، سر یک عشق جان شان را می دهند.»

در ادامه ی مقدمه ی کتاب «یادگاران ۲۱- کتاب رضوان خواه» آمده است:

«برکتی که خداوند به عمر کوتاه بعضی ها می دهد یعنی این. یعنی وقتی بچه باشی، سرِ نَگه داشتنت دعوا باشد. یعنی وقتی با معلمت روی اعتقادات بحث کنی، آقا معلم ازت بترسد و کم بیاورد. یعنی توی هر جمعی، حتی بزرگ تر از خودت هم ازت حساب ببرند.»

یعنی بیست ساله باشی و فرمانده باشی. یعنی مردم چهل سال، هفتاد سال، عمر کنند و شاید عزیز خدا شوند؛ اما تو را خدا همان اول جوانی مال خودش بردارد.

مقدمه ی کتاب این گونه آغاز می شود و نشانی مردی را بهمان می دهد که در دریایی می زیست که توی ساحلش روزمرگی نبود: **شهید حسن رضوان خواه**، فرمانده گردان کمیل لشکر قدس گیلان که ۱۰ شهریور ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۲ به شهادت رسید.

با هم برش هایی از این کتاب را بخوانیم.

بهش اعتراض کردم: «آخه برادر! اینا کین که تو باهاشون قدم می زنی؟ بچه مذهبی مگه کمه تو با اینا می چرخي؟»

گفت: «این هنر نیست که ما بچه مذهبیا توی خودمون باشیم و کار خودمون رو بکنیم. اگه بتونیم دو نفر رو از اون ور بیاریم توی خط، هنر کردیم برادر!»

*

رفتیم مشهد. دور دوم انتخابات مجلس بود. دور اولش را حسن جبهه بود. گفت: «دور اول که قسمت نشد. این دور را همین جا رای می دهیم.» رفت به چند تا مغازه سر زد و ازشان درباره ی کاندیداها پرسید. گفتم: «چه حوصله ای داری حسن» گفت: «توی هر کاری باید آگاهانه جلو رفت.»

*

- فرار کنید. حسن رضوانخواه اومد.

تا خواستیم جنب بخوریم، از پنجره آمد توی اتاق و سریع رفت در را بست.
بساط مان را به هم ریخت و اسلحه کشید.

مثل چی ازش می ترسیدیم. مرا خوب می شناخت. بهم می گفت: «توی
پیرمرد را که نتونستم آدم کنم؛ اما وای به حالت اگه ببینم یا بفهمم حتی
یک جوان رو پای بساطت کشانده ای.»

آخرش ترک کردم. به خاطر حسن آقا.

*

مسئولیتی دادند بهش. توی دفترش نوشت:

«شراالامراء من کان الهوی علیه امیرا.»

تا همیشه جلوی چشمش باشد و آن را بخواند؛ که هوای نفس برش غلبه
نکند.

*

پنج شش ساله بودم. خوب یادم هست هر وقت مرا می دید، با محبت بغلم می کرد و می گفت: «عموجون! دختر خوب باید همیشه حجابش رو حفظ کنه.»

جلوی پام می نشست و روسری ام را مرتب می کرد.

0

آمد به خوابیم و یک چادر مشکی بهم داد. گفت: «چادر سرت کن.»

*

یکی از مداح های معروف را آورده بودند گردان ما و داشت مداحی می کرد. بعد از مصیبت که شروع کرد به نوحه، از سینه زن ها خواست پیراهن شان را در بیاورند. بعضی ها با زیرپوش بودند و داشتند لخت می شدند که ناگهان حسن آمد جلو. نگذاشت کسی این کار را بکند. آهسته ولی با تحکم می گفت: «این جا از این خبرا نیست. خالصانه فقط سینه هاتون رو بزیند.»

*

دستور داد تخریب چی ها میدان مین را باز کنند. کمی که جلو رفتیم، برگشتم تا دوباره ازش کسب تکلیف کنم.

ندیدمش.

سراغش را گرفتم.

جایی را نشانم دادند.

سینه اش خونی بود.

کتاب یادگاران ۲۱ در ادامه مجموعه "یادگاران" روایت فتح است که حاوی صد خاطره ی کوتاه از سرداران شهید می باشد.

@sarbazekoochak

کانال سرباز کوچک